

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش پنجم

من ز حق درخواستم کای مُسْتَعَان  
بر قرائت من حریصم همچو جان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

- مُسْتَعَان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.  
- بی گره: بدون اشکال

[داستان مثنوی درباره مرد فقیر نابینایی است که مهمانی بر او وارد شد و شب هنگام دید که مرد نابینا قرآن می خواند. با تعجب پرسید تو که نمی بینی چگونه می خوانی؟ فقیر پاسخ داد:] من از خداوند درخواست کردم: «ای یاری کننده، من بسیار بر خواندن حریص و مشتاقم و آن را مانند جانم دوست دارم.»

نکته: ما باید کتابی را که زندگی در مرکزمان می نویسد بخوانیم، نه کتابِ من ذهنی را.

نیستم حافظ، مرا نوری بده  
در دو دیده وقت خواندن، بی گره  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

[مرد نابینا در ادامه، خطاب به خداوند می گوید:] «من نمی توانم قرآن را از حفظ بخوانم چون حافظ آن نیستم.  
پس نوری به چشمان من عطا کن که هنگام خواندن بدون هیچ اشکال و ایرادی بخوانم».  
نکته: ما هم به زندگی می گوییم که دیگر نمی خواهیم با چشم ذهن ببینیم، به ما کمک کن چشم عدممان را  
بازگردان و اجازه بده با چشمان تو ببینیم.

باز ده دو دیده ام را آن زمان  
که بگیرم مصحف و خوانم عیان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

خداوندا، زمانی که می خواهی قرآن را در دست بگیرم و آشکارا بخوانم، دو چشمانم را به من بازگردان.

آمد از حضرت ندا کای مرد کار  
ای به هر رنجی به ما امیدوار

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

-مردِ کار: آن که کارها را بنحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی

آنگاه از بارگاه الهی خطاب به مرد نابینا ندا آمد: «ای کسی که بدون ایجاد کارافزایی اهل کار روی خودت بوده، در هر رنج و سختی فضا را باز می‌کنی و بجای سبب سازی با ذهن به برکت فضای گشوده شده امیدوار هستی».

حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ و امیدوی خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر ا

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در تو یک حُسنِ ظَنِّ و امیدواری خوبی وجود دارد که وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک گمان کرده و از هر گونه شگ و تردید دور می‌کند، و همین امیدواری و بینش زیبا و خردمندانه توست که دستت را می‌گیرد و در درون به تو می‌گوید: «لحظه به لحظه از روی همانیدگی‌ها بلند شو، به سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو».

هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مصحفها قرائت بایدت  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

هر لحظه که حقیقتاً قصد خواندن داشته باشی یا لازم بینی که از نسخه‌های دیگر قرآن یا سایر کتب مقدس بخوانی.

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فروخوانی، معظم جوهراً  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

من در آن لحظه چشم تو را بینا می‌کنم تا بتوانی حروف قرآنی را بخوانی.  
نکته: بنابراین اگر ما صمیمانه فضا را باز کرده و از آوردن اجسام به مرکزمان اجتناب کنیم، در این صورت خداوند چشم عدم‌بین ما را بینا می‌کند تا این «معظم جوهر» یا همان ذات اصلی و قرآن درون خود را بخوانیم.



فرشته‌ای کُنَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال  
که در تو هیچ نماند، کدورتِ بشری

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

[مولانا از جانب زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] «اگر واقعاً فضا را باز کنی و در این کار مداومت داشته باشی، من به تو پر و بالی از هشیاری خواهم داد که بتوانی از روی صدها همانیدگی پیری و در اثر قدرت فضای گشوده شده دیگر هیچ گرفتگی و کدورتِ بشری در تو باقی نماند».

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی  
بر امیدِ حالِ بر من می تنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می گوید:] «ای انسان، تو عاشق من نیستی و نمی خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشق حال خوشی هستی که از همانیدگی های مرکزت می گیری، می خواهی حال من ذهنی ات خوب شود و تنها به امید رسیدن به همان حال خوش است که نامم را بر زبان می آوری و مرا عبادت می کنی تا همانیدگی هایت را زیاد کنم.»

نکته: بنابراین کسی که هشیاری جسمی دارد و در راه زنده شدن به بی نهایت خداوند تلاش نمی کند، چنین شخصی فقط به دنبال حال خوب است و به هیچ ثمری دست نخواهد یافت.

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد  
بر کسی تهمت منہ، بر خویش گرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

پس اگر در اثر وجود من‌ذهنی که حاصلی جز درد و رنج ندارد، غم و اندوهی به تو رسید، کسی را متهم نکن، بلکه  
فضا را بگشا و به درون خود نگاه کن، ببین کدام جسم آفل و یا همانیدگی را به مرکزت آوردی و براساس آن  
فکر و عمل کردی.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو  
آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

-قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
-آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای کسی که در مسیر فضاگشایی و زنده شدن به زندگی قدم گذاشته‌ای، هر گاه در اثر وجود یک همانیدگی و آمدن جسم به مرکزت، قبض و ناراحتی برایت پیش آمد، بدان که آن به صلاح توست و یک پیغام از طرف زندگی ست تا به جای خشم و واکنش نشان دادن فضا را باز کرده و از خرد زندگی بهره‌مند شوی.

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین  
تازه باش و چین میفکن در جبین

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

-جبین: پیشانی

اگر اتفاقی باعث قبض و ناراحتی در تو شد، به آنچه ذهن نشان می‌دهد توجه نکن و آن را به مرکزت راه نده، بلکه در آن اتفاق فرصت بسط و فضاگشایی را ببین، به این ترتیب هر لحظه از طریق فضای گشوده شده فکر و عمل کن و با واکنش نشان دادن چهره‌ات را اندوهگین نکن.

نکته ۱: بیشتر مردم فکر می‌کنند از طریق غم و غصه می‌توانند به جایی برسند.  
نکته ۲: پیغام تمام قبض‌هایی که تجربه می‌کنیم این است که ما در فضای «لأحبُّ الأفلین» نیستیم و جسمی را به مرکز خود راه داده‌ایم.

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

-بن: ریشه

اگر این لحظه در درون خود گرفتگی و انقباضی حس کردی، خشمگین شدی و رنجیدی، مطمئن باش که چیز این جهانی به مرکزت آمده. در این صورت برای این حالت چاره‌ای بیندیش، یعنی فضاگشایی کن تا آن چیز از مرکزت خارج شده و از ذهن بیرون بیایی، چرا که شاخ و برگ همانیدگی و درد و نتایج بد آن‌ها از ریشه تدبیر با من‌ذهنی می‌روید.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اگر فضا را گشودی و حالت انبساط را تجربه کردی، به این کار ادامه بده و دائم در حال انبساط باش، چرا که این حالت حتماً ثمره نیکو خواهد داشت و آنگاه که استمرار در فضاگشایی باعث شد تا به زندگی ارتعاش کنی، این حاصل و میوه فضاگشایی را که ارتعاش به حضور و چیزهای خوب در بیرون است، با دیگران به اشتراک بگذار تا آن‌ها نیز زنده شدن به زندگی و مرکز عدم را تجربه کنند.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود  
این که دل گیری ست، پاگیری شود

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

پیش از آنکه انقباض ناشی از همانیدگی‌ها به زنجیری مبدل شود و همین دلگیری‌های کوچک که در اثر بی‌مرادی بر تو عارض شده وسعت یابد و تو را گرفتار سازد، بهتر است پیغام زندگی را دریابی، چرا که زندگی در صدد این است که با پیش آوردن چالش‌ها تو را از مسیر اشتباه باز دارد تا پیش از این به خودت آسیب نزنی. اگر با این هشدارهای زندگی بیدار نشوی، بدان که مسائل بزرگ‌تری در انتظار توست.



رنج معقوت شود محسوس و فاش  
تا نگیری این اشارت را به لاش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

در نتیجه این رنج‌ها و تلنگرهای کوچکی که زندگی برای بیداری به تو وارد می‌کند، بتدریج شدت یافته و به درد و رنج محسوس و قابل لمس تبدیل خواهد شد تا پیش از این به اشاراتِ زندگی که از طریق بی‌مرادی به سوی تو می‌آید بی‌توجهی نکرده و آنها را هیچ و بی‌مقدار فرض نکنی.

نکته: اگر زندگی ما دچار مشکل و ویرانی شده، برای این است که به اشاراتِ زندگی توجهی نکرده، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان آوردیم و از رحمت خداوند که دم به دم جاریست محروم ماندیم.

از پس آن محو، قبض او نماید  
پر گشاد و بسط شد، مرکب براند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۶۹)

همانطور که دانه پس از محو شدن در دل خاک خاصیت جامد بودن خود را از دست داده و بتدریج پر و بال می‌گشاید، شروع به ریشه دواندن و جوانه زدن می‌کند و به سوی سطح خاک مرکب وجود را می‌راند، انسان نیز وقتی با قبضی در وجودش مواجه می‌شود، فضا را گشوده و با شناسایی همانیدگی نسبت به آنچه ذهن نشان می‌دهد، خود را محو می‌سازد. بنابراین منبسط شده، پر و بال حضورش گشوده می‌شود و به سوی زنده شدن به زندگی پیش می‌رود.

شد صَفِيرِ بَازِ جَانِ دَرِ مَرَجِ دِينِ  
 نَعْرَه‌هَایِ لِأَحَبِّ الْأَفْلِينِ  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱)

شاه‌باز جان در چمن‌زار دین یا همان فضای گشوده شده و فضای یکتایی فریاد برمی‌آورد که من افول‌کنندگان، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد، به مرکز می‌آورد و از طریق آن‌ها می‌بیند، دوست ندارم. [شاه‌باز جان کسی است که مانند مولانا جانش در اثر فضاگشایی مانند باز سلطان در آسمان فضای گشوده‌شده به پرواز درآمده است.]

وَأَنْ كَهْ أَفْلٌ بَاشِدْ وَ، كَهْ أَنْ وَ اَيْنِ  
 نَيْسْتِ دَلْبَرِ، لِأَحَبِّ الْأَفْلِينِ  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

هر چیزی که آفل و گذراست گاهی کم گاهی زیاد می‌شود و برخلاف زندگی جنسش مدام در حال تغییر است دلبر حقیقی من نیست و آن را نمی‌پرستم، زیرا من آفلین یا هر آنچه را که ذهن مهم نشان می‌دهد، دوست ندارم.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت  
 گَنْجِ نُوْر اِسْت، اِر طَلْسَمِش خَاكِي اِسْت  
 - (مُولُوِي، مَثْنُوِي، دَفْتَرِ اَوَّل، بَيْتِ ٤٣٤)

- طَهْرًا بَيْتِي: خَاْنَهَام رَا پَاك كَنْيِد.

خَاْنَه دَل بَايِد اَز پَلِيْدِي هَمَانِيْدِگِي هَا پَاك گَرْدِد وَا فَلِيْن اَز مَرْكُز اِنْسَان بِيْرُوْن شُوْد. كَالْبِدِ عَنصْرِي يَا دَل اِنْسَانِ  
 وَاقْتِي فِضَا رَا بَاز وَا مَرْكُزِش رَا عَدَم مِي كَنْد، گَنْجِيْنَه اِنْوَارِ اِلْهِي مِي شُوْد، گَر چِه اَيْنِ دَل اَز جَنْسِ خَاكِ اِسْت وَا بَا  
 اِفْكَارِ هَمَانِيْدِه وَا چِيْزِهَائِي اَفْلِ طَلْسَمِ شُدِه اِسْت.

(قُرْآنِ كَرِيْم، سُورَه بَقْرَه (٢)، آيَه ١٢٥)

- «... وَ عَمَّهْدُنَا اِلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَ اِسْمَاعِيْلَ اَنْ طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِيْنَ وَالْعَاكِفِيْنَ وَالرُّكَّعِ السُّجُوْدِ.»  
 «... وَ مَا بَهْ اِبْرَاهِيْمَ وَ اِسْمَاعِيْلَ اَمْرَ كَرْدِيْمُ كَهْ خَاْنَهَام رَا پَاك كَنْيِد بَرَايِ طَوَافِ كَنْدِگَانِ وَ مَجَاوِرَانِ وَ رُكُوْعِ كَنْدِگَانِ  
 وَ سَجْدِه كَنْدِگَانِ.»

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بری  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

بنابراین اگر زندگی مشقتی را برایت پیش آورد تا به واسطه آن یک همانیدگی را شناسایی کرده و بیندازی، پس با دل و جان خواهان آن ریاضت باش تا از بند من‌ذهنی و دردهایش جدا شوی. زیرا وقتی تن را به خدمت روح درآورده و درد هشیارانه را پذیرفتی، آن وقت است که از دام همانیدگی‌ها جان سالم به در می‌بری.

ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، اگر زندگی رنجی را در جهت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها پیش آورد که خارج از اراده و اختیار توست، بدون مقاومت فضا را باز کن، تسلیم باش و با موفقیت در انداختن من‌ذهنی شکرانه بده.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

هر گاه خداوند برایت سختی پیش آورد تا با کشیدن درد هشیارانۀ همانیدگی‌هایت را بیندازی، شکر کن. زیرا تو این ریاضت را به اختیار خودت انتخاب نکردی، بلکه خداوند از آن جایی که هر لحظه می‌خواهد به انسان‌ها کمک کند، تو را با امر «کن»، «بشو و می‌شود» به درد هشیارانۀ واداشته تا همانیدگی‌ها را از مرکزت برانی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش ششم

رحمتی، بی علتی بی خدمتی  
آید از دریا، مبارک ساعتی

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)-

این چنین است که رحمت و برکت بیکران خداوند بدون علت و سبب سازی ذهن و بدون نیاز به خدمات ذهنی در این ساعت مبارک که آفلین را از مرکز رانده و عدم را جایگزین آن ساخته‌ای، از دریای یکتایی و فضای گشوده شده، فرامی‌رسد.



چون خلیل از آسمان هفتمین  
بگذرد که لأحب الأفلین

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹)

همچون حضرت ابراهیم که از آسمان هفتم نیز بگذرد و در حین عبور از آن بگوید: «من افول کنندگان را دوست ندارم.»، انسان نیز می‌تواند آنچنان اوج بگیرد و به درجه‌ای برسد که هر چه ذهن نشان می‌دهد دیگر اهمیتی نداشته و در مرکزش قرار نگیرد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)-

مراتب باز شدن فضای درون و طلب حضور نهایی ندارد، صدی نداریم و رسیدن و مقصدی در کار نیست. همیشه باید فضاگشا باشیم، بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه عالی معنوی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن، چرا که این تله ذهن است تا از طریق اندازه‌گیری پیشرفت معنوی با خط‌کش ذهن و معیارهای مادی، انسان را ناامید کند. بنابراین هر لحظه با فضاکشایی قدم بردار و با تعهد و استمرار همواره در راه زندگی ثابت قدم باش.

لَا جَرَمَ أَسْفَلَ بُودَ از سافلین  
 تَرک او کُن، لِأَحَبِّ الْأَفْلِین  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶)

- اسفل: پایین تر، پست  
 ناگزیر، چنین کسی که در ذهن زندگی می کند و چیزهای افل را در مرکزش نگه می دارد، در پست ترین مرتبه  
 بسر می برد. او را رها کن، که من افول کنندگان و زوال پذیران را دوست ندارم.»

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۵)  
 - «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.»  
 «آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.»

[اگر ما هر لحظه ذهن افل را به مرکزمان بیاوریم و فضای «لأحبُّ الأفلین» را ترک کنیم، در این صورت مشمول  
 این آیه شده و در میان کائنات موجودی بدبخت تر از ما که در من ذهنی هستیم، وجود نخواهد داشت.]

هر بدی که امر او پیش آورد  
 آن ز نیکوهای عالم بگذرد  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰)

هر عمل و یا اتفاقی که زندگی با «قضا و کُنْ فَاکان» پیش می‌آورد و از نظر ذهن عملی بد و ناگوار است، اگر فضای درون باز شود، آن اتفاق از همه خوبی‌های جهان بهتر و برتر است، چرا که خداوند صلاح انسان را بهتر می‌داند.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند  
 خویش را سر ساخت و تنها پیش راند  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد که از سر اصلی که سر و خرد زندگی است دور ماند. به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سر من‌ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

وآنکه اندر وَهْمِ او ترک ادب  
بی ادب را سرنگونی داد رب

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که در توهم من ذهنی و زیاد کردن همانیدگی‌ها به سر می‌برد، مدام آفلین را در مرکزش قرار داده و براساس آن‌ها می‌بیند، شخصی بی ادب است، چرا که بجای استفاده از خرد زندگی عقل جزوی من ذهنی را پیش گرفته و فکر و عمل می‌کند. خداوند چنین شخصی را که در توهم پیشرفت است، دچار سقوط و سرنگونی می‌سازد.

سرنگونی آن بُود کاو سوی زیر  
می رود، پندارد او کاو هست چیر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶)

- چیر: چیره، غالب، مسلط

سرنگونی این است که انسان در حالیکه با عقل جزوی و براساس همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده و به قعر  
من ذهنی سقوط می کند، خود را در حال بالا رفتن و تسخیر جهان تصور کند. او در واقع هر لحظه مورد تمسخر  
من ذهنی و چیزهای این جهانی قرار گرفته است.

نه خاک است این زمین، طشتی ست پُر خون  
ز خونِ عاشقان و زخمِ شَه‌مات

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶)

–شَه‌مات: باخت در بازی شطرنج، همانیدگی‌ها را به زندگی باختن.

این زمین ذهن فقط خاک همانیدگی نیست، بلکه از خون عاشقان و زخم‌های شاه زندگی مانند طشتی پر از درد و خون است. عاشقان همان‌هایی هستند که بصورت بالقوه توانایی عاشقی و زنده شدن به زندگی را داشتند، اما با آوردن چیزهای ذهنی و آفلین به مرکزشان من‌ذهنی ساخته و مدام آن را حفظ کردند. در نتیجه در بازی زندگی مغلوب و ماتِ خداوند شده و مورد اصابت ضربه‌های زندگی قرار گرفتند.

خود چه پرسم آن که او باشد به تون  
که تو چونی؟ چون بود او سرنگون

-(مثنوی، مولوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷)

-تون: آتش خانه حمام، گلخن

برای چه احوال کسی را که در آتشدان ذهن همانیده است، پرسم و بگویم که حالت چگونه است؟ چرا که او به چیزهای بی‌رمق این دنیایی سرگرم و دلخوش شده و قطعاً سرنگون شده است.



عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریب المنون

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

-ریب المنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی یا عقل من ذهنی که گاهی در کارها موفقیت کسب می کند و گاهی هم مغلوب می شود، بطور کل از حوادث ناگواری که زندگی با قانون «قضا و کفکان» پیش می آورد تا او را بیدار کند، در امان نیست. اما عقل کل یا خرد زندگی که با فضاگشایی جریان می یابد همیشه از چنین حوادثی دور و ایمن است. [این اتفاقات و حوادث ناگوار درواقع «برنده شک» هستند و برای این پیش می آیند که شک و تردید انسان برای لزوم زنده شدن به زندگی از بین برود و دیگر با عقل من ذهنی پیش نرود.]

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو  
من به بلغار و مرادت در قُتو

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴)

– قُتو: جعبه یا صندوق

معشوق به آن عاشق‌نما گفت: «پس من معشوق تو نیستم، زیرا که من در سرزمین بلغارم، و تو در قُتو به سر می‌بری». [این بیت راجع به داستانی است که عاشقی به معشوق خود می‌رسد، ولی همچنان نامه‌هایی را که به معشوقش نوشته بود می‌خواند. معشوق به او می‌گوید: «اکنون که به من رسیده‌ای باید با من عشق‌بازی کنی، چرا باز هم نامه می‌خوانی؟»] خداوند نیز در این لحظه به ما می‌گوید: «ای انسان، من معشوق تو نیستم، اگر بودم تو در ذهن مشغول آوردن فکرها به مرکزت نبودی و به آفلین دل نمی‌بستی. اکنون که همانیدگی‌ها را در صندوق ذهن جمع کردی و به آن‌ها مشغولی، باید بدانی که به حاصل و ثمری دست نخواهی یافت.»

عاشقی تو بر من و بر حالتی  
حالت اندر دست نبود، یا فتی

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵)

[آن معشوق که نماد خداوند است رو به عاشق خود یا انسان می گوید] «تو ظاهراً عاشق منی، ولی درحقیقت عاشق خدای ذهنی و حال خوب خودت هستی. ای جوانمرد، باید بدانی که حال تو در ذهن دوامی ندارد، زیرا هر لحظه یک وضعیت ذهنی را به مرکزت می آوری که تغییر پذیر است و تغییر آن که سبب عوض شدن احوالت می شود، در دست تو نیست. بنابراین فضا را بگشا و مرا به مرکزت بیاور، زیرا حال خوب حقیقی من هستم، نه وضعیت من ذهنی ات.»

پس نی‌ام کَلِّیِ مَطْلُوبِ تُو مَن  
جَزُو مَقْصُودِم تُو رَا اَنْدَرِ زَمَن

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

-زَمَن : زمان، روزگار

پس من مطلوب و منظور اصلی تو از زندگی نیستیم، بلکه مانند سایر اهداف هستیم که قصد داری به مرور زمان و با ذهن همانیده به آن دست پیدا کنی.

نکته: اگر ما زنده شدن به خداوند را مقصود و هدف اصلی خود قرار دهیم، به فضای «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» خواهیم رسید که در آنجا زندگی عاری از تصویرات و توهمات ذهنی است.

هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

هر کس که فضا را باز کرده، به خورشید زندگی، خداوند، تکیه کند و آنچه ذهن مهم می‌داند را به مرکزش راه ندهد، بسیار شجاع و سخت‌رو می‌شود و دیگر نه ترسی به دل راه می‌دهد و نه شرمی داشته، خود را حقیر می‌شمارد، چرا که او قدرت‌ش را در مرکز عدم از زندگی می‌گیرد و خودِ خداوند او را در درون و بیرون هدایت می‌کند.

هر عداوت را سبب باید سَنَد  
ورنه جنسیت وفا تلقین کند

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸)-

هر دشمنی و عداوتی باید علت و سبب ذهنی داشته باشد. به بیانی تکیه گاه تمام کدورت‌ها و خاصیت‌های من‌ذهنی سبب‌سازی ذهن است، وگرنه جنسیت اصلی‌مان که الست و خداوند است، غیر از وفا چیزی ندارد و فقط آن را به ما تلقین می‌کند.

بانگ دیوان گله بان اشقیاست  
بانگ سلطان پاسبان اولیاست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳)-

-اشقیا: بدبختان

بانگ من‌های ذهنی که در اثر فضا‌بندی و دیدن برحسب عینک همانیدگی‌ها به صدا درمی‌آید، همچون چوپان کسان‌ی را که هشیاری جسمی دارند به چریدن از محصولات همانیدگی مانند درد، خشم، رنجش، کینه و حسادت هدایت می‌کند، و درمقابل بانگ سلطان یا خداوند که در اثر فضاگشایی و مرکز عدم بلند می‌شود، مانند پاسبانی است که ندای زندگی را به گوش انسان‌های روحانی و زنده به حضور می‌رساند.

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور  
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴)

[خداوند پاسبان هشیاری انسان‌های فضاگشا و زنده به حضور است] همان‌طور که آب دریای شیرین و شور با هم ترکیب نمی‌شوند، این دو بانگ دور از هم، یعنی بانگ دیو من‌ذهنی که از مرکز همانیده می‌آید و بانگ زندگی که در اثر فضاگشایی از طرف زندگی درون انسان طنین‌انداز می‌شود نیز با هم نیامیزند. به بیان دیگر هشیاری حضور که با دید عدم مهیا می‌شود و هشیاری جسمی که از طریق دیدن برحسب همانیدگی پدید می‌آید، هیچوقت با هم ترکیب نمی‌شوند.



تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو، بانگت برزند اندر نهاد

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)-

اگر تو تصمیم بگیری که با فضاگشایی و نیاوردن چیزهای آفل به مرکز، از ذهن خارج شده و با وحدت مجدد، هشیارانه به خداوند زنده شوی، و در این راه تمام کوششت را به کار برده، به آموزه‌های مولانا گوش بدهی، در اینصورت من ذهنی خودت و دیگران که نماینده شیطان است، سروصدا راه می‌اندازد و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارد.

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی  
 که اسیر رنج و درویشی شوی  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

- غوی: گمراه  
 [من ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می‌زند] «که ای گمراه، به آن سو یعنی به سوی  
 فضاگشایی و زندگی نرو و اندیشه کن، چرا که اگر همانیدگی‌ها را به مرکزت نیاوری و برحسب آن‌ها نبینی،  
 بیچاره و فقیر خواهی شد.»

بینوا گردی، ز یاران و ابری  
 خوار گردی و پشیمانی خوری  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و همانیدگی‌ها را رها کنی، بینوا و تنگدست می‌شوی و از  
 دوستانت که من ذهنی دارند جدا می‌گردی؛ در نتیجه خوار و ذلیل شده، دچار پشیمانی می‌شوی.

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

همین که انسان فضا را باز کرد و با شناسایی خودش به عنوان زندگی، مزه عشق و شادی بی سبب را چشید و از آن بخت و اقبال دهانش شیرین شد، در اینصورت دیگر آن چیزی که ذهن نشان می داد و خوشی مصنوعی حاصل از همانیدگی ها و تأیید و توجه مردم، در نظرش ارزش و جذابیت خود را از دست داد.


با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: لیلا مظاهری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**